

آه از آن نرگس جادو که چه «بازی» انگيخت!

حسین دباغ—موسسه آموزش عالی علوم شناختی

جهانی را تصور کنید که در آن آدمیان هر کاری را فقط برای انجام همان کار می کنند و نه به قصد چیزی دیگر. اگر ورزش می کنند فقط برای ورزش کردن ورزش می کنند. اگر غذا می خورند فقط برای غذا خوردن غذا می خوردند. اگر رابطه جنسی برقرار می کنند فقط برای انجام رابطه جنسی چنین می کنند و هكذا. در حقیقت، ورزش نمی کنند تا برای مثال لاغر شوند. غذا نمی خورند تا برای مثال لذت ببرند. رابطه جنسی برقرار نمی کنند تا برای مثال لذت ببرند یا فرزندى به دنیا بیاورند. گویی در این عالم آدمیان به سان کامپیوتری می مانند که مغز آنان از انجام هر امری فقط انجام همان امر را «مراد» می کند. مغز آدمیان در این عالم یک مغز بدون «تخیل» است که کاری را برحسب امر دیگری انجام نمیدهد. بلکه به سان یک ربات اگر راه می روند مغز آنان فقط و فقط دستور راه رفتن را «مراد» می کند و نه چیز دیگر. چنین عالمی را از آنجا که هر امری محض همان امر رخ می دهد عالم حقیقت بنامیم.

اما در جهانی دیگر، در همین نزدیکی، آدمیان اینگونه نیستند. عموم افعال آنان نه برای خود آن فعل که برای هدف دیگری انجام می شود. عموم آدمیان در این عالم اگر برای مثال شنا می کنند فقط برای شنا کردن شنا نمی کنند بلکه برای لذت بردن از آبتنی کردن شنا می کنند. اگر خانه می سازند فقط برای خانه ساختن خانه نمی سازند. بلکه برای نفع حاصل از فروش آن یا برای سرپناه گرفتن عمارتی علم می کنند. اگر موسیقی می نوازند یا گوش می دهند فقط برای گوش دادن به موسیقی یا نواختن آن چنین نمی کنند بلکه برای لذت بردن از آن چنین می کنند و قس علی هذا. در این عالم آدمیان با «تخیل» چیزی دیگر زندگی میکنند. گویی مغز آنان ناخودآگاه برای انجام افعال گوناگون «چیز» دیگری مراد می کند. به همین سبب، افعال را نه برای محض انجام خود آن فعل بلکه به سبب امر دیگری که تخیل میکنند و به تصویر می کشند انجام می دهند. چنین عالمی را از آنجا که هر امری محضاً برای انجام همان امر رخ نمی دهد عالم مجاز بنامیم.

حال بپرسیم کدام یک از این دو عالم رنج کمتری برای زیستن به آدمی تحمیل می کند؟ مجاز یا حقیقت؟ محتمل اگر حافظ زنده بود می گفت: نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا تا کی شود قرین «حقیقت» «مجاز» من

جهان حقیقت با اینکه محتمل ملال آور است اما رنج کمتری به همراه دارد. گویی همه چیز سر جای خودش است. قرار نیست در این عالم برای انجام افعال مختلف تصویر دیگری در ذهن تخیل کنیم و آنگاه اگر پدید نیامد رنجور و غمناک شویم. کثیری از رنج های آدمیان در عالم کنونی بدان سبب است که آدمیان از انجام فعل الف هدف ب را مراد می کنند و چون هدف ب میسر نمی شود پریشان می شوند. برای نمونه، عموم آدمیان زندگی می کنند تا از زندگی لذت ببرند. کمتر کسی است که زندگی کند تا فقط زندگی کرده باشد. طبیعی است که وقتی هدف از زندگی لذت بردن (یا نبود رنج) باشد به هنگام حضور رنج (عدم لذت) فرد دچار اعوجاج می شود. اما اگر از ابتدا هدف از زندگی، محض زندگی کردن باشد به سختی می توان تصور کرد رنجشی از پی آن پدید آید. تنها زمانی ممکن است رنجشی پدید آید — اگر پدید آید — که زندگی نباشد؛ یعنی همان مرگ! اپیکور درست می گفت که مرگ ترس ندارد چرا که تا وقتی زندگی هست مرگ نیست و وقتی مرگ هست زندگی نیست. به اقتضای او می توان گفت کسی که فقط برای زندگی کردن زندگی می کند رنج ندارد و کسی رنج دارد که فقط برای زندگی کردن زندگی نمی کند.

اما در عالمی که ما آدمیان زندگی می کنیم، یعنی همان عالم مجاز، رنج به وفور یافت می شود. مگر می توان عالم پیرامون را خالی از رنج پیدا کرد؟ گویی تار و پود این عالم با رنج بافته شده است. سهرودی به نیکویی از قرآن آموخته بود «لقد خلقنا الإنسان في كبد» وقتی در کتاب مونس/العشاق بیان می کند زمین و آسمان هنگامی پدید آمد که حزن گریبان عشق را گرفت!

سهرودی به سان عموم فیلسوفان مسلمان دانسته بود که این عالم (ماده) «قصور ذاتی» دارد. چیزی کم دارد که رنج آور می شود. اما ادعای من در این مقاله درست به عکس سهرودی و سایر فیلسوفان مسلمان این است که از قضا این عالم چیزی اضافه دارد که رنج می آفریند. آن چیز اضافی «تخیل» ماست. حال بپرسیم تخیل چگونه رنج آفرینی می کند؟

توضیح آنکه اگر بپرسیم چرا عموم آدمیان در این عالم رنج می کشند خلاصه استدلال من این است که ما آدمیان رنج می کشیم چون ذهن ما برای ما رنج می آفریند. ذهن ما چگونه رنج می آفریند؟ «تخیل»، ذهن ما را «بازی» گوش می کند و این بازیگوشی گاه ما را رنجور می کند: «دشمن طاووس آمد پَر او!» اما ذهن ما به چه معنا بازیگوش است؟ اجازه بدهید ابتدا روشن کنم مقصود من از بازی چیست آنگاه روشن خواهد شد بازیگوشی به چه معناست.

خاصیت ذهن ما آدمیان چنین است که در مقوله بندی مفاهیم امری را ذیل امر دیگری قرار می دهد تا آن را فهم کند. برای مثال، عموم آدمیان مفهوم «عشق» را ذیل تجربه «گرما» درک و تخیل می کنند: «چه گرمیم چه گرمیم از این عشق چو خورشید»؛ یا «زندگی» را بر اساس تجربه «سفر» وجدان و تخیل می کنند: «هنوز در سفرم/خیال می کنم در آبهای جهان قایقی است...». این خاصیت ذهن در بازی کردن خود را به روشنی نمایان می کند. عموم آدمیان وقتی در حین انجام بازی هستند هدفی غیر از انجام محض بازی در ذهن می پروراند. برای نمونه وقتی ما با عروسک بازی می کنیم یا وقتی لطیفه تعریف می کنیم یا هنگامیکه با توپ بازی می کنیم یا... محضاً برای انجام این امور چنین افعالی را انجام نمی دهیم. عموماً آدمیان وقتی بازی میکنند غایتی مثل لذت بردن و خوش بودن را در ضمیر می پروراند. به تعبیر دیگر ما مفهوم «لذت» یا «خوشی» را بر حسب و از خلال «بازی» کردن تمرین و تکرار می کنیم.

بازی ها لزوماً غیرجدی و غیرمهم نیستند. از قضا اساس و بنیاد این عالم و شیوه زندگی ما را تشکیل می دهند. خاصیت ذهن و شیوه شناخت ما آدمیان بازی-محور است و جملگی فعالیت های شناختی ما اعم از غایت اندیشی، مقوله بندی، تخیل و... بازی گونه اند. ما بدون اینکه حتی بدانیم و آگاه باشیم درحال بازی کردن هستیم. گویی ناهشیارانه بازی می کنیم و حتی بازی کردن را بازی می کنیم. بحقیقت، ما آدمیان تمام اوقاتی که در حال انجام کاری هستیم و آن کار را به قصد انجام آن یا صرف انجام آن کار انجام نمی دهیم بلکه برای هدف دیگری انجام می دهیم در حال بازی کردن هستیم. یعنی «وانمود» می کنیم هنگامی که فعل الف را انجام می دهیم برای انجام فعل الف انجام می دهیم. در صورتیکه عموم اوقات هدف ما از انجام کار الف امر دیگری مثل ب است. برای مثال فرض کنید کسی در حال پیاده روی کردن است. او پیاده روی نمی کند تا فقط پیاده روی کند. محتمل او پیاده روی می کند تا نشاط پیدا کند یا سلامت خود را حفظ کند. مادامی که او پیاده روی را محض پیاده روی انجام نمی دهد وی در حال بازی کردن است. مثال های متنوع و گوناگونی را می توان تصور کرد که ما آدمیان فعلی را محضاً برای انجام آن فعل انجام نمی دهیم. اما چرا چنین است؟ سبب آنجاست که ما آدمیان هنگامیکه فعلی را محضاً برای انجام آن فعل انجام می دهیم محتاج ذهن آگاهی هستیم. اما ذهن آگاهی امر پر زحمتی است که عموم آدمیان از پس آن بر نمی آیند. نوادرنند کسانی که بتوانند همه افعال زندگی شان را طوری نظم دهند که آن افعال فقط برای انجام خود آن افعال صورت پذیرد. فرض کنید کسی مشغول خوردن غذاست و این کار را نه برای لذت بردن، نه برای حضور در اجتماع، نه برای رفع گرسنگی که فقط و محضاً برای خوردن غذا انجام می دهد. یعنی هنگامی که غذا می خورد به هیچکدام از این اغراض «توجه» نمی کند. به تعبیر روانشناسانه او در این حالت «ذهن آگاه» است و در «حال» زندگی می کند. اگر چنین حالتی یافت شود می توان گفت چنین فردی مشغول بازی نیست.^۱

ذهن آگاهی بیش از هر چیز یک فعالیت شناختی است که محتاج تمرکز و توجه بسیار است. طبیعی است که چنین فعالیت شناختی ای انرژی زیادی از مغز طلب می کند و به همین سبب است که ما آدمیان نمی توانیم در تمامی لحظات با تمرکز و توجه صددرصدی به فعالیت های خودمان بپردازیم. اگر به پلک زدن ناآگاهانه چشمانمان نظر کنیم در می یابیم که گویی

^۱ به عنوان نمونه، صوفیه از کسانی بودند که شاید بتوان گفت تلاش می کردند تا تن به «بازی» ندهند. اینکه توفیق یافتند یا نه الله اعلم بالصواب.

طبیعت «هوشمندانه» راه مفر و مخلصی برای ما باز گذاشته است تا همواره و در همه لحظات تمرکز نکنیم. با چنین تفسیری، طبیعی است که عموم آدمیان «ترجیح» می دهند چنین انرژی زیادی صرف تمرکز طولانی مدت نکنند چرا که اگر چنین کنند انرژی کافی برای باقی امور زندگی روزمره نخواهند داشت. شاید بتوان گفت آدمیان طی تاریخ تکامل، سهوا یا عمد، برای بقای خودشان از صرف چنین فعالیت انرژی بری سر باز زدند و روی به بازی آورده اند. در حقیقت عموم فعالیت های ما برای حفظ بقا رنگ و بوی بازی دارند. و این فقط منحصر در انسان ها نیست. حیوانات هم برای بقا گاه بازیگوشی می کنند. روی آوردن به بازی از آن حیث اهمیت دارد که بازی ها رنج و شادی ما را تومانی فراهم می کنند. بازی ها لزوما همواره خوشی آفرین یا همیشه رنج آور نیستند. گاه چنین اند و گاه چنان.

سخن آخر اینکه تخیل آدمیان آنان را بازیگوش میکند. ما آدمیان معتاد بازی کردن شده ایم و البته بازی ها هم رنج می آورند هم خوشی. اگر کسی بخواهد از رنج خلاصی یابد می بایست دست از بازی کردن بکشد. این بدان معنا نیست که باید دست از زندگی بشوید بلکه بدین معناست که باید دست از بازیگوشی بردارد و یک زندگی بدون بازی را تجربه کند. باید از جهان مجاز به جهان حقیقت هجرت کند. به ریات ها نظر کنید.^۲ شاید آینده ما آدمیان شبیه آنها شود: یک زندگی بدون بازی ولی بدون رنج!

^۲ در جهان بینی گذشتگان، «فرشتگان» خاصیتی شبیه ریات ها دارند. حافظ وقتی می سرود «فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی» شاید چنین منظوری در سر می پروراند.